رساله شیخ عبدالرحیم در بیان [illegible] دیدار کلانی

هو الغنی

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر بی نهایت و سپاس بی غایت ذاتی را که بلبل روح روان را بعشق و
اغصان عالم ملکوت مزیّن و مشرّف گردانید و مبدعی طوطی دل را بصفای
هوای او ادنی اظهار کرد و درود وافر بر روان پاک انبیا کبار و اولیای
اخیار خصوصاً بر سید انبیا و مسند اصفیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
امّا بعد این ضعیف نحیف عبدالرحمان بن عبدالرحیم اورنگ آبادی :
کلمات چند که از انبیای ماتقدم زمانی که بمعرفت نفس و چگونگی آن
بسمع رسیده بیان مینماید تا طالبان را باستماع حلاوت شوق و جهانی
و چاشنی ذوق زندگانی پدید آید والله المرجع والیه المآب بدانکه خلق
بعد از ارتفاع کثرت عین حق است اگر لازم جمال که عبارت از ظهور کثرت
است از میان برداری و نقطه تعین از جا برگیری بنگر که چه ماند و پس
تعین وجه حجاب است اگر تو از تعین وجه دو چشمی احولی که عبارت

از حرف تا ست و دو رکنیی ذاتی که تعین عین وجود مطلق است فایده وجود
مطلق چون از اطلاق و عدم انحصار خود بعالم ظهور سر و تعین که پیدا کرد
نام وحدت شد و او را دو شاخ ظاهر گشت یکی را نام احدیت که ذات
با عتبار اسقاط جمیع از هم اعتبارات مجرد و دویم را نام واحدیت که ذات باعتبار
بهمه صفات الهی و اعتبارات کیانی متصف اکنون باید دانست که صفات
الهی دو قسم اند یکی موقوف است بظهور مخلوق در خارج چنانچه خالق و رزاق
و دیگری بغیر آن چنانچه سمیع و بصیر و علیم و غیر آن از امهات صفات پس انجه
محتاج نیست اند بکمال ذاتی تعلق دارند و غنای مطلق و درین مرتبه را بعدم
ذاتی بر اسماء و یکی است و انچه محتاج هستند بکمال اسماء و کمال جلاء و استجلاء
تعلق دارند و کمال جلاء از اکویند که وجود خود را درین مراتب تعینات خود
مشاهده کند و واحدیت منقسم بدو قسم یکی صفات الهی و دیگر اعتبارات
کیانی و تعین واحدیت هر دو را شامل صفات الهی آنرا گویند که وصف
وجوبی و فعلی صفت ذاتی انسان باشد و اعتبارات کیانی آنرا گویند که صفت
لازم ذات انسان انفعال و امکان باشد و انفعال از قبول کردن است فایده
لفظ الله و حق دو جا کنند یکی در مرتبه لاتعین که عین وجود مطلق است
بی ملاحظه مفهوم دویم در مرتبه الوهیت و آن عبارت است از ظهور

جمیع صفات الهی اجمالا وظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست اینجا گویند
رب و اعتبارات مشخصات اسماء الهی و مرتبه ربوبیت اند از اعیان ثابته
وظاهر علم نیز مربوبیت اینجا ورب انجا گویند پس درین هر دو مرتبه یعنی صفات
الهی و اعتبارات کتابی یک حقیقت جامع است وان وجود مطلق است با صفاته
ونتیجه حقیقت اضافیست که ادم عبارت ازوست تا اینجا ظهور مراتب الهی
بود اکنون مراتب ظهور خلق بیان خواهد شد فایده اول تعین باعتبار خلقیت
نه باعتبار ظهور محمدیست که نام او روح اعظم وعقل کل وقلم ومعنی او بحر ارمند
واین جمیع عالم مختلفه بمنزله قند صاف وکدر تا بمرتبه قطاره واین مرتبه را
عالم ارواح ما منند فرشته که در صف اول عالم ارواح است و او را روح القدس
واخر او جبرئیل امین وبالای این مرتبه ارواح هر چه مذکور شد در عالم
غیب شمرده اند تا جبرئیل امین وبالای این مرتبه عالم غیب است و بس
ازین عالم شهادت است وان عبارت است عرش رحمانی تا مرکز
خاک بدین تفصیل اول عرش پس کرسی فلک زحل فلک مشتری فلک
مریخ فلک شمس فلک زهره فلک عطارد فلک قمر کره نار کره هوا
کره اب کره خاک موالید ثلاثه معدن نبات حیوان انسان پس انسان
کامل جمیع عوالم را شامل ومقصود از ظهور این مراتب اوست که وجود

باین مراتب شده تا بانسان هویت و درین مراتب خود را مشاهده کرد

که معراج عبارت ازوست کشفی و یکی بهوش جلوه و یکی کشف مظهری

و یکی نماید بهر اظهار و یکی اگر خواهی که این مراتب در تحت توجه و سیر تو

باشند بدین شغل عروج و نزول منهد ... بار اشتغال نماید چنانچه وجود مطلق

در اول مرتبه جمع تعینات را شامل است دایره وجود یعنی وجود مطلق لاتعین

تعین اول تعین ثانی عالم غیب عالم ارواح روح القدس جبرئیل ایمان عالم

مثال عرش کرسی فلک زحل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک

زهره فلک عطارد فلک قمر فلک کره نار کره هوا کره آب کره خاک

معدن نبات حیوان انسان در آخر مرتبه جمع را حایل چون وجود تنزل کند

خود را لباس تعین اول و ثانی بیاراید تا بجسد بار بصحبت آید و چون باصل خود

رجوع کند می بیند که چندین لباس می کرده ام فهم من فهم اکنون باید دانست

که معرفت بر سه نوعست معرفت ذاتی معرفت افعالی و معرفت صفاتی

اما معرفت افعالی عبارت ازانست که فعل در کاینات موجود است

خواه از انسان و خواه از غیر انسان هرچه بیند فعل حق داند و بیند و معرفت

صفاتی اشارت ازانست هر صفت که در خود بیند یا در غیر خود آنرا صفت

حق بیند و داند اگر کسی شخصی گوید و سالک شنود گوینده را الصفت

مکلم تصور کنند خود را بصفت سمیع دانند و اگر چیزی ببینند آنچه می بینند آنرا
صفت ظاهر دانند و خود را بصفت بصیر دانند و اگر وهم و خطره در دل تصور کنند
آنرا باسم باطن دانند و خود را باری و اگر چیزی بکسی رساند خود را معطی دانند
و دو را قابض و اگر دست خود کشاید یا چیزی دیگر را کشاید و بندد باسط
و قابض تصور کنند و اگر کسی را منع کنند خود را مانع و دو را ممنوع کنند و اگر
خواهد که راه جوید خود را باسم رافع و چون بر زمین پا نهد حافظ تصور کنند
و چون گرسنگی و نعم شود خود را جبار تصور و چون بخشید دانند که تا این زمان
باسم ظاهر حق خود را مشاهده میکردم اکنون باسم باطن متوجه میشوم الی ماله
نهایت و آنچه ورای این باشد تجلی و ذاتی برتر گویند و آن کم باشد اگر باشد
نادر باشد   در انسان گویند روح در صفات حق گویند حی در انسان
گویند گوش در صفات حق گویند سمیع در انسان گویند عقل در صفات
حق علیم پس انسان خود را به تعینات دنیا رساند با آوردن مراتب ظهور با
انسان رسد یا رهاست عینی اید باز اید یک گوشی و یک هیوشد سر اظهار و یک
ظهور کمالات بحق و شهود تعینات بمقام محقق و مقرر باز رسید بسم الله الرحمن الرحیم
سبد حمد واجب الوجود که بجنبد بین هزار صور و اشکال ظاهر

هر صورت نموده ذات خود را گهی بر شکل آدم گاه هیولا ... از شکر بخود و
بیچگونگی بصد هزار چونی و بیچگونگی هویدا گشته ... هر یکی ... الوان رنگهای
بیشمار بو العجب شکلی کرده از شکلهای صد هزار همسایه و همنشین همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق نهان خانه جمع بالله همه اوست
ثم بالله همه اوست ... در مقدمه برای اصول مقرر شد که مقصود از ایجاد همه اوست
... مقصود وجود تست ای پاک لولاک لما خلقت الافلاک ای طالب
دخول الی الله و سیاح سیر فی الله بشنو از فقرای باب الله فنا که اعظم احوال
و اشرف مقامات منقسم بر سه قسم اول فنا فی الافعال دویم فنا فی الصفات
سیوم فنا فی الذات و فنا فی الافعال عبارت است بیرون آمدن سالک
از اختیار خود و اختیار جمیع عوالم یعنی از سکنت و حرکت و افعال خود و دیگران میدانست
اکنون همه را بحق نسبت کند و آن همه را از حق داند پس افعال خود را نسبت
حق چنان داند که حرکات کلید به نسبت ید و حرکات مرده به نسبت غسال
هیچ حرکتی و سکنتی بخود نسبت نکنند که شرک و کفر و شیطانیه همین است
ضیا و ازل که بودند در دام نهار صیدی بگرفت و وادوش نام نهار هر یک و دیدیا
که میکنید در عالم خود میکنید و بهانه در عام نهار و فنا فی الصفات عبارة
دانستن سالک جمیع صفات خود را و دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی که از

خود را و دیگران ببیند از علم و اراده و مشیت و قدرت و سمع و بصر و کلام که باشد
چنانچه پیش از این [illegible] و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کند و صفات
حق داند و از خود و از دیگران نسبت نکند که شرک عظیم است پس گویم بی
زبان و بی گوش شنوم و درین طرفه تر که گوش و زبان پدید نیست آورده اند
که چون سلطان العارفین قدس سره شیر شتر خورده بود وجع البطن بهم رسانید
و چون طبیب رسید کیفیت مالک فرمود که وجع البطن بافراط اللبن چون وفات
یافت خطاب آمد که یا بایزید ما چه آورده گفت التوحید ندا شد که اذکر لیلة اللبن نسیته
در سوال نسبت بشیر کردی و دوم از توحید میزنی پس نکو گوی نیکو گفته است
با الذات که التوحید اسقاط الاضافات و فنا فی الذات عبارتست از دیدن
و دانستن سالک ذات خود و تمام عالم را ذات حق بیش از این که میدانست
که این من علم و عالم عالم است اکنون بتحقیق بداند و ببیند که حق است و در سابق
تعین تصور کند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین شکل و
صورت ظاهر شده همه اوست و غیر او موجود نیست پس هرچه بینی یار است
اغیار نیست غیر او چه و هم چه هستی از نیست از حباب و هم معکم جلوه است
لیکن هر کس لایق دیدار نیست اما این معرفت را و این فنا را ترتیب است

باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خداشناسی و وصول الی الله
حاصل آید ترتیب نسبت است که اول همه عالم را یک آئینه فرض کنند و در آن جمال حق
میدیده باشد و بدین نسبت چنان مقید شود که یک لحظه و لمحه از دل فوت نکند
و در این خیال تا صبر تا نمودار خواهد شد و لذتها خواهد یافت و بعد از آن ترقی کنند
و در این مرتبه برتر آمد و همه عالم را حق ببیند و حق داند و چنان تصور کنند که این
همه حق است که بدین شکل و صورتها ظاهر شده باید که بدین دانش و بینش چندان
مداومت نماید که هیچ آنی و هیچ ساعتی از این تصور و خیال خالی نباشد و در این
باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد چرا که هیچ مقصودی بی سعی و محنت نتوان یافت
و خود را از میان بر دارد و نفی وجود و هستی و در اثبات حق کوشش نماید یعنی چشم
پوشیده چنان تصور کنند از آنکه من میدانستم که من نیم حق است بر این تصور مجدد بی
مداومت نماید که خود را فراموش کنند و همه را حق داند و حق ببیند تا که این
ترانه از نهاد او سر زند ~ از آنکه من بیگانه گشتم اکنون نمیدانم چه شد بسیار
در جستجوش اکنون نمیدانم چه شد مطلوب و مقصود طالبان حق همین است
بیخود شدن و بیخود بودن و از خود گذشتن نهایت کمال فقر در مقام فنا
فی الله است ~ از آنکه فنا شیوه و فقر آئین است نه کشف و تجلی به
معرفت نه دلیل است رفت زور میان همین خدا ماند و خدا الفقر اذا تم

هو الله این است صوفی بر آن باشد که چله کشد و خلوتها و ریاضتها کند بلکه صوفی
عبارت از صاف و خوش است و هو معکم اینما کنتم فایده وضوی تن پاک ساختن است
و وضوی سر و روح بقطع علایق ماسوی الله و وضو چهار قسم است وضوی عوام و وضوی
خاص و وضوی خاص الخاص و وضوی عوام شستن اعضا است بعد رسیدن حدث
چنانچه در کتب فقه مرقوم است و وضوی خواص که اصحاب طریقت اند شستن
دل است از کدورت و ذمایم باطنی و وضوی خاص الخاص که ارباب حقیقت اند طهارت
سر و روح است از خطره غیر و در کشف الاسرار می نویسد چنانچه بی طهارت بدن
نماز درست نیست همچنان بی طهارت دل معرفت جایز نه و طهارت دل یا باب
توبه و ترک تعیر و ذکر و وضوی طریقت و حقیقت را چهار درجه است درجه اول طهارت
حواس ظاهر است باز داشتن اندام جوارح یا باب توبه درجه دوم طهارت و مانع است
از خیالات و اوهام که رسانها در موانع مجاز نفس است و آن ماده خطره و هوا و حبس
است درجه سیوم پاکی حواس باطن است تا که حواس باطن را تطهیر نکنند
در او به سینه نرسند که ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه
مسئولا درجه چهارم پاکی سر و روح است از ماسوی الله صاحب کشف المحجوب
می نویسد که طهارت ظاهر موافق طهارت باطن می باید یعنی چون دست
بشویند باید که چنانچه از نجاست ظاهری نجات جست از دوستی غیر باطن تا

[illegible]

نجات جوید و چون آب در دهن کنند باید که دهان از ذکر غیر پاک کنند و چون استنشاق
کنند باید که شهوتهای حظ حرام کنند و چون روی بشویند باید که از جمله مألوفات یار
اعراض کنند و بحق روی آرند و چون دستها بشویند باید که دست از جمله نصیبها
بشویند و چون مسح سر کنند باید که امور خود بحق تسلیم کنند و گردن زیر فرمان
حق دارند و از آنگاه بر دوام طهارت وی را حاصل آید که جمله امور مکشوف علام بباطن مشغول
است چنانکه الله را ایمان قول زبان بظاهر و تصدیق دل بباطن توجه و یکبار
دو دست نامند و دست شستن اشارت است ترک کونین بمتابعت حضرت
قاب قوسین صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی و در بار شستن
اشاره بر آنست که آنچه ترک کرده باز آن را قبول نکنند طریق که بیت سلسلهٔ
آن حضرات نقشبندیه مخصوص اند و فقرا یک واسطه از بابا [illegible] رسیده
و آن آنست که انسان مرکب از اجزا این عشره است و آن را لطایف عشره
می نامند پنج از آن از عالم خلق اند و پنج از آن از عالم امر اند اما پنج از آن که از عالم
خلق اند و آن نفس و عناصر اربعه و پنج از آن که از عالم امر اند یعنی عالمی که از اوصاف
و لوازم جسمانی منزه مبراست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی است حق تعالی
بعد تسویه هیکل جسمانی انسانی که از اجزا عشره عالم خلق ترکیب و ترتیب
داده هر یکی را که از لطایف خمسه عالم امر که فوق العرش و در لامکان بموضعی مخصوصه

ازینها جمع

از موانع جمعیت رهائی که مناسبتی بآن مبدا است تعلق بخشید تا از آن نسخه جامع
خلق دانا شد و مستحق اسم عالم صغیر گردید پس مشغولی بلطیفه قلب بهنها منیب و ان
تعلق بمضغه که زیر پستان چپ متعلق است و از قلب صنوبری خواهند طریق مشغولی
چنانست که سالک متوجه بقلب صنوبری شود و بداند که این مضغه بمثابه
حجره است که آن لطیفه قلب بآن تعلق دارد و اسم مبارک الله را در تصور
بران مضغه جاری گرداند و دران وقت دم زیر ناف حبس کرده و زبان بکام
بچسپاند و جمع حواس یکسو کرده توجه تمام بقلب صنوبری نموده مسمی را باسم
همره کرده بصفت بیچونی و بیچگونگی ملاحظه نماید و تصور صورت و تصور نقش الله
و تصور صفتی از صفات مثل سمیع و بصیر و حاضر و ناظر هیچ نه نماید و دم تا
آنوقت نگاهدارد که در حضوری متنفر نشود باین طریق مداومت نماید
در اوقات چه در نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و چه گفتن
تا که شعور باقی باشد و نگاهداشتن آن جهد بلیغ نماید البته بفضل الهی حرارت
و گرمی و شوق خواهد یافت و آثار و انوار بران مرتب خواهد شد و نور قلب
و نور زرد مقرر منصوص اند فنائی و نیستی هم دست خواهد داد و چیزی
دران غیبت بقدر استعداد بران خواهد کشود و کمال کشایش این لطیفه
آنست که سالک در فعل حق جل و علا فانی گردد و بهمان فعل باقی شود

پس سالک درین وقت خود را مسلوب الفعل و مختار خواهد یافت و تمامی
افعال خود را افعال حق تعالی خواهد دانست و معلوم و مشهود و بغیر حق تعالی کو خواهد
ماند ماسوای مطلق فراموش خواهد شد و این فراموشی کسی را چند روز
و کسی را تمام عمر میماند بحدیکه اگر او را بتکلیف یاد دهانند بیاد نمی آید سالک
درین وقت داخل ولایت میشود و این مرتبه را تجلی فعلی و فنای قلب می نامند
و بعد ازان بلطیفه روح مشغول میکنند و آن بموضعی که زیر پستان راست
باشد تعلق دارد و این لطیفه بفنا و بقا در صفات ثبوتیه حق جل شانه
مشرف میشود و صفات را از خود مسلوب میشناسد و بحق منسوب میداند
چنانچه سمیع و بصیر و جمیع صفات را چنان مشاهده میکند که حق تعالی میشنود
و می بیند و خود نه سمیع و نه بصیر و نور آن لطیفه نور سرخ است من بعد
بلطیفه سر که نمایان وسط سینه و قلب تعلق دارد مشغول میکنند این
لطیفه را بتجلیات شیونات ذاتیه فنا و بقا حاصل میشود و نور این لطیفه
نور سفید نشان میدهند من بعد بلطیفه خفی که بمابین روح و وسط سینه
است مشغول مینمایند فنا این لطیفه در صفات سلبیه است و نور این
لطیفه نور سیاه مقرر کرده اند من بعد بلطیفه اخفی که بوسط سینه تعلق دارد

مشغول مینمایند این لطیفه تجلی برزخیه که بابین مرتبه تنزیهیه و مرتبه احدیه

مجرده است منسوب بود این لطیفه نور سبز معاین کرده اند الله اعلم بحقایق الامور

بیت دادیم ترا ز گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی و این ورد

از زبان او شنیده و بعمل آورده و از ان احتها در بر داشته این است اللهم

صل علی محمد و علی ال محمد مظهر الجمال والجلال و مراة الذات والصفات

و منبع المشاهدات و معدن التجلیات و موصل العباد الی رب العباد و

بارک و سلم عرض میشود که واقف نه ورد از ورد انچه فقیر را ضروریست انست

که حق تعالی کسی را توفیق رفیق و هدایت دهد بران مداومت نماید و آن اینست که نیت

مصرع مرحبا ای پیک جانان مرحبا فارغم کردی ز قید ماسوی شغل

نقطه در نور نقطه سیاه مدور بر کاغذ سفید براق از سیاهی کرده بران نظر

نگاه بعده در هوا بینند از کثرت این شغل در تمادی ایام نقطه در هوا قایم

گردد از ان پس آن نقطه را بزرگ سازند تا تمام اجزای عالم را فروگیرد و محویت

او خواهد داد و الا بی نقطه و بی تصور سیاهی هیچ کرده از چشم مقابل در هوا چشم

دوار نانگاه قایم شود از ان باز برهیچ در عرض تحتانیا نگاه کنند از ان بعد بعد

بر ربع فلک فرضنا از ان باز بنصف فلک و بمراتب از فلک تا عرش بکار زنند

و در بحر محیط شناوری کنند و خود را دران محو سازند الحاصل شغل سایه

رسول فقیر را از شاه برهان الهی رسیده دران اینست و انرا در هندی جهانایین
در پای نام نهاده اند طریق ان اینست که دو گهری روز بر امده پشت بافتاب
کرده بطرف سایه حبل الورید تصور کماره و مژه بر هم نزنند و زبانی یا بصیر گوید
و بعد قایم شدن نظر بر سایه جسم را سوی اسمان نظر کنند و دران جا هم بر مثل الورید
سایه نظر دوازد باز سایه که بر زمین است بران نظر دوانند بای قسم تا چهار گهری
یا یکپاس ورزش نماید و اگر روز ابر باشد در چراغ به بینند و بعد بست و یک روز
بجای حبل الورید بر قلب سایه تصور کنند و زبان یا محیط گوید چه در سایه
خود وجه در سایه سماء بجا قلب را بینند تا یک چله و بعد چله بام التداع تصور کنند
و زبان یا قیوم گوید چون چهل روز تمام شود باز بطوریکه عروج نموده است نز
دل نماید درجه بدرجه تا که اگر حق تعالی فضل نماید صورت سما از خوب وجه
قایم خواهد شد بعد ازان اینه مرد برو داشته صورت خود را در اینه به بینید
باز اگر شغل اینه خواهد کرد نبرنج و برنج البرازخ هر دو با حسن وجه بعمل خواهد
اید سیوسفی کن کثرت اسباب مسیحایی نیست بفلک گر برسیدی
نه چاهی دریاب دنیقدر هرزه جیب و دامن است و دیدن عبث است
چاک سینه خود را المهر راه دریاب اگر چه درینجا تسطیر مناسب نبود لیکن
حق را پوشیدن هم واجب نبود بنا بران بقلم می اید که بعد شغل عنقا

شغل

یا شغل سایه رسول چون بخود آیند آینه پیش رو داشته صورت خود را خوب قایم

کنند و باز آن را درام الدماغ فرو نشانند و بتصور ملاحظه معنی حقیقت محمدی که قیوم

همه است بروح محمدی بچشم آرند تا ملکه حاصل شود ازان پس آنصورت را بیرون آورده

روبرو نشانند تا ملکه براکثر بهم رسد ازان بار سیر معنی حقیقت محمدی را در جمع صور کنند

و متلذذ باین معانی در جمع صور گردند تا از مجاز بحقیقت رسند و حقیقت خود را که حقیقت

محمدی در همه مظاهر ظاهر نمایند تا تفرقه و مجاز از میان برخیزد و حق ماند پس وحدت وجود

عبارت ازین است و هیچ تصوری و تفکری بالاتر ازین نیست فهم من فهم الله هو

العابد والمعبود وانه هو الساجد والمسجود گنبد سفید براق تصور کرده و در آن اسم

اسم ذات از شنگرف منوک خامه وهم بنویسند بحدیکه تمام کنند از اسم ذات پر شود و از اسم

ذات را بطور ذکر بر زبان جاری دارند طریق بغوطه عاشقان این است که یکپاس شب باقی

مانده حبس نفس کرده کلمه توحید را بقلم خیال بر سینه بنویسد و ملاحظه معنی بجا دارد و

چون نفس تنگی کند بگذارد و بعد بی حبس در بحر احدیت لا موجود الا الله

الله بغواصی کنند و غوطه زنند والله الموفق والمعین تمت تمام شد